

زندانی قلعه «فرد جان»

بقلم علی اصغر حلبی

فصلی از کتاب «تاریخ فلاسفه ایرانی از آغاز تا اسلام» از انتشارات «زوار» عقل در گوی عشق نایبناست عاقلی کار بوعلی سیناست (پد)

یکی از دانشمندان بزرگ جهان واعظم فلاسفه ایران و زهدترین عالم اسلام ابوعلی حسین بن عبدالله بن علی بن سیناست. او یکی از کسانی است که اگر مقالات و تحقیقاتی را که در مورد او - چه در ایران و چه در کشورهای دیگر - انجام داده شده جمع کنند، از دهها کتاب کلان زیاده باشد، و این البته نشان دهنده مقام او در علم و دانش و نفوذ در دیگر متفکران است.

پدر ابن سینا عبدالله از اهل بلخ بود و از عاملان دودمان سامانی، وی در دوره حکومت نوح بن منصور سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷) از بلخ به بخارا آمد و عمل قریه‌یی بنام «خورمیش» (۱) بدو سپرده شد و او در آنجا ساکن شد، و از قریه «افشنه» زنی بنام ستاره گرفت. اگر بنظر (لایلاس) (۲) ستارگان از خورشید جدا شدند، اینبار خورشید از ستاره جدا گشت، (۳) یعنی ابن سینا در ماه صفر سال ۳۷۰ هجری از مادر بزاد. (۴) خود او می گوید:

پدرم مرا پیش معلم قرآن و ادب فرستاد، در ده سالگی قرآن را حفظ کردم و بر بسیاری از ادب اطلاع یافتم، بدانسان که همه شگفت ماندند، و پدرم و برادرم از اسمعیلیان بشمار می آمدند، و ذکر «نفس» و «عقل» را بدان وجه که آنها می گویند و تعریف می کنند، می شنیدند. وای بسا باهم درباره آنها مذاکره می کردند و من آنها را می شنیدم و آنچه را که می گفتند می فهمیدم ولی نفس من آنها را نمی پذیرفت، و آنها مرا نیز به شرکت در آن بحثها می خواندند، و بر زبان آنها سخن فلسفه و هندسه و حساب هند می رفت. پدرم مرا برای فرا گرفتن حساب هند پیش سبزی فروشی که آن را خوب می دانست می فرستاد تا آن را از وی یاد بگیرم تا این که ابوعبدالله ناتنی به بخارا آمد، او را «متفلسف» می گفتند، پدرم برای اینکه من از او دانش یاد بگیرم، او را در منزل ما فرود آورد، و پیش از آمدن او من به تعام فقه در نزد اسمعیل زاهد اشتغال داشتم، و از بهترین سالکان این راه بودم در آنجا من به طریق مطالبه و وجوه اعتراض بر مجیب آنچنان که در میان قوم مرسوم است الفت گرفتم.

چگونه درس می خواندم؟

شروع به قراءت ایساغوجی در نزد فاطمی کردم، و چون او برای من تعریف جنس را ذکر کرد به این طریق که: «مقول برکتیترین مختلفه النوع است در جواب ماهو» در تحقیق این تعریف، نکاتی بروی گرفتم که تا آن زمان از کسی نشنیده بود! و او از هوش من شگفتی نمود، و پدرم را بر حذر داشت که مرا بجز تعلیم و دانش اندوزی به کار دیگر مشغول نکند. و هرگاه را که او می گفت من بهتر از آن تصور می کردم تا این که ظواهر منطق را پیش او خواندم؛ و اما دقایق منطق، او در آن خبروت نداشت، سپس شروع کردم بخواندن کتابها در پیش خودم و شرحهای منطق را خواندم. تا منطق را خوب فرا گرفتم. و همچنین پنج یا ۶ مشکل کتاب اقلیدس را پیش او خواندم، سپس پیش خودم مشکلات تمام کتاب را حل کردم. پس شروع به خواندن مجسطی کردم، چون از مقدمات آن فارغ شدم و به اشکال هندسی رسیدم «ناتلی» مرا گفت: قراءت وحل این کتاب پیش خود انجام بده سپس آنها را بمن نشان بده تا خطا و صواب آن را بتو نشان دهم، و این مرد به کتاب اعتماد نداشت. من شروع به قراءت وحل کتاب نمودم و باو نشان دادم، اما ناتلی بسموی «گرگانج» رفت و در من به تنهایی به تحصیل کتب - از نصوص و شرح طبیعی و الهی شروع کردم - و ابواب دانش بروی من گشوده گشت.

سپس به علم طب راغب شدم و کتابهای تصنیف شده در آن فن را خواندم، و علم طب از دانشهای دشوار نیست پس در کمترین مدت آن را فرا گرفتم بنحوی که فضایی این فن پیش من طب می خواندند. و بیماران را به حضور پذیرفتم تا کم کم ابواب معالجات بروی من باز شد، و به تجربه اموری بر من کشف گشت که بوصف نمی آید. و با وجود این همچنان فقه می خواندم و در مسائل آن مناظره می کردم، و در این زمان ۱۶ ساله بودم، سپس یکسال و نیم مطالعات غنمی را زیاد کردم، بعدا به قراءت منطق و جمیع اجزاء فلسفه برگشتم و در این مدت چه شبها که تمام آن را خواب نکردم و روز نیز به جزآن به کاری نپرداختم، در پیش خود چند لوح می گذاشتم تا هر جحیتی که در آن می نگرم مقدمات قیاس آن را ثبت نمایم و در این لوحها مرتب نمایم، سپس نگاه می کردم که کدامیک از این قیاسات «منتج» است و شروط مقدمات را مراعات می کردم تا حقیقت آن مساله بر من آشکار شود و هرگاه که در مساله بی متحیر می ماندم و به «حد اوسط» قیاسی موفق نمی شدم، به مسجد می رفتم، و نماز می خواندم و به «مبدع کل» و آفریدگار جهان می نالیدم یا شد که مشکل

مرا به من بگشاید و آن سختی را برهن آسان نماید .

و تفسیر و زهد یگانه ، و به علوم اوایل مایل بود و دوستدار ، از من خواست که کتب (اوایل) را برای او شرح دهم ، من کتاب « الحاصل والمحصل » را برای او نوشتم که بالغ بر بیست مجلد می‌شد ، و نیز کتاب « البروالائم » را به نام او نوشتم ، و این دو کتاب جز پیش او ، در جایی پیدا نمی‌شود ؛ و کسی تاکنون نسخه‌ی از آن ننوشته است .

برخی از کارهای سلطانی را به عهده گرفتم . - در این میان پدرم مرد و احوال من منقلب گشت ، و من بناچار برخی از کارهای سلطان را برعهده گرفتم ، و ضرورت بخاری را ترك گفتم و به « گرگنج » انتقال کردم . « ابوالحسن سہلی » که وزیر بود ، دوستدار این علوم بود ، با اشارت او مرا به حضور امیر آنجا یعنی « علی بن مأمون » بردند ، من در آن موقع به لباس فقیهان بودم ؛ طیلسانی در پر داشتیم و تحت حنك بسته بودم ، پس برای من مستمری - که امثال مرا کفایت کند - معین کردند . از آنجا نیز بناچار به « نسا » (۵) واز آنجا به « سنگان » و از آنجا به « جاجرم » که سرحد خراسان باشد ، رفتم . و قصد من امیر قابوس بود . قضا را در این اثناء قابوس گرفتار شد و در یکی از قلاع محبوس افتاد و در آنجا مرد . سپس من به « دهستان » رفتم و در آنجا سخت مریض شدم و بهرجان برگشتم .

شیخ در گرگان

از جمله دانشمندان که شیخ در گرگان با آن‌ها معاشرت و مجالست کرد « ابورحان بیرونی » (وفات ۴۴۰ هجری) . و « ابوسهل مسیحی » و « ابونصر عراق » بود .

در این هنگام « ابوعبید جوزجانی » به من ملحق شد ، و من در بدی احوال خود قصیده‌ی سرودم که در آن بیت ذیل بود :

چون بزرگ شدم شهر گنجایش مرا ندارد
و آنکاه که کوانقدر شدم ، مشتری گم کردم .

تا اینجا هر چه خواندید شرح حالی بود که شیخ بیان کرده است و لیکن « ابوعبید جوزجانی » می‌گوید : در گرگان مردی بود که او را « ابومحمد شیرازی » می‌گفتند او نیز دوستدار این علوم بود ، او برای شیخ در نزدیکی خانه خود منزلی خرید و شیخ را در آنجا فرود آورد ، و من هر روز « محسبی » را از او می‌خواندم و او منطبق را بمن املاء می‌کرد نیز « مختصر اوسط » را در منطق بر من املاء می‌کرد . شیخ کتاب « إلمبدأ والمعاد » و « الإحصاء الکلیه » را به نام او تصنیف نمود .

« ابوعبید جوزجانی » در این زمان در نزد شیخ « ابومحمد شیرازی » در نزدیکی خانه خود منزلی خرید و شیخ را در آنجا فرود آورد ، و من هر روز « محسبی » را از او می‌خواندم و او منطبق را بمن املاء می‌کرد . شیخ کتاب « إلمبدأ والمعاد » و « الإحصاء الکلیه » را به نام او تصنیف نمود .

و بعد از سال ۴۰۵ به قصد ابوطاهر شمس الدوله بن مجدالدوله دیلمی به صوب قزوین و همدان حرکت کرد و پس از چندی به خدمت او رسید و وزارت او را به عهده گرفت . ولیکن چون سپاهیان شمس الدوله از سختگیری شیخ برخورد بیم داشتند ، یا به‌علی دیگر که معلوم نیست ، بر او شوریدند و انقلاب پیا کردند و بخانه او درآمدند و او را به حبس بردند و هر چه داشت بغارت برگرفتند و هر چه را مالک بود ضبط کردند و از امیر قتل او را خواستند ، امیر قتل او را قبول نکرد ولی برای خشنودی آن‌ها او را از دولت خویش تفری نمود . شیخ در منزل « ابوسعد بن دخدوک » متواری شد چهل روز بر این واقعه بر نیامد که امیر شمس‌الدین دوباره قولنج گرفت و شیخ را طلب کرد شیخ در مجلس او حاضر آمد ، امیر از او پوزش خواست ، شیخ هم او را معالجت کرد ، مقام او از پیش بلندتر گشت و امیر دوباره او را بوزارت برگزید ، در این هنگام من (۶) از او خواستم که کتاب‌های ارسطو را شرح کند اما شیخ گفت که فعلا برای این کار مجال نیست ، ولیکن اگر از من بپذیری کتابی تصنیف می‌کنم که آنچه از این علوم بدون مناظره با مخالفان نزد من صحیح است در آن ایراد کنم ، اینکار را انجام می‌دهم ، من به این کار راضی شدم و خشنود گشتم پس شروع

شب بخانه بر می‌گشتم ، چراغ را پیش روی خویش می‌گذاشتم ، و مشغول خواندن و نوشتن می‌شدم ، هرگاه خواب بر من غالب می‌آمد ، یا نا توان می‌شدم ، قندقی شراب می‌خوردم تا بویکه قوتم به من باز آید . سپس شروع به قرابت می‌کردم و هرگاه خوابی کم مرا فرا می‌گرفت با آن مسائل بخواب می‌رفتم ، بطوریکه بسیاری از مسائل را محضشان در خواب بر من آشکار گشت ؛ و این روش را حتی زمانی هم که تمام علوم را به نیکی فرا گرفته بودم - و باندازه‌ی که در وسع بشر است بر آن‌ها واقف گشته بودم - در پیش چشم داشتم و ترك نکرده بودم ، و هر چه امروز از آن علوم می‌دانم بعینه همان است که آن روز می‌دانستم . علم الهی را نمی‌فهمیدم پس چون علم منطق و طبیعی و ریاضی را به کمال فهمیدم به « علم الهی » روی آوردم و کتاب « مایع‌الطبیعه » را خواندم . لیکن آن را نفهمیدم ، و مقصود واضح آن بر من ملتبس شد ، تا بدانجاکه این کتاب را چهل بار خواندم و عبارات آن را از بر کردم ، با وجود این نه آن را نفهمیدم و نه مقصود آن را دریافتم ، و از خویش مأیوس گشتم و گفتم : « این کتابی است که فهم آن مرا ممکن نیست » قضا را در یکی از روزها ، وقت فرو شدن آفتاب به بازار « وراقان » رفتم ، دلالی را دیدم که کتابی در دست داشت و خریدار می‌جست . آن را بر من عرض کرد اما من آن را بشدت رد کردم ، با اعتقاد بر این که در این علم فایده‌ی نیست .

گفت : این کتاب را از من بخر ، ارزان است ، برای تو به سه درهم می‌فروشم ، صاحب آن به قیمت آن نیازمند است ، بناچار آن را خریدم ، چون نگرستم دیدم کتاب ابونصر فارابی است ؛ کتابی که در « اغراض کتاب ما بعدالطبیعه » پرداخته ، بخانه برگشتم و به قرابت آن شتاب کردم . در حال ، غرض واضح آن بر من روشن شد . زیرا که از پیش هم آن را از بر بودم ، بسیار شاد شدم و روز دیگر شکرانه آن را با پول زیادی به نیازمندان دادم .

بدربار شاه سامانی رفتم

در این وقت پادشاه بخاری نوح بن منصور بود ، اتفاقا مریض شد ، پزشکان زمان ، پیش او رفتند ، اسم من در میان آن‌ها به بسیاری قرابت مشهور گشته بود ، نام من در پیش او بردند و احضار من از وی بخواستند من حاضر آمدم و در مداوات او با ایشان شرکت کردم ، و بخدمت او نبر آمدم .

به کتابخانه رفتم ... - یکی از روزها اجازه خواستم که وارد کتابخانه این دوستان شوم ، و آنچه از کتاب‌های طلب پدر آنجا هست بخوانم . مرا اجازه دادند ، بدانجا رفتم ، چه دیدم ؛ خانه‌ی اهل‌های متعهد که در هر خانه صندوق‌هایی از کتب بود که رؤی هم چیده بودند ، و در اتاقی کتاب‌های عربیت و شعر ، در دیگری کتب فقه ، و همچنان در هر اتاق کتاب‌های مخصوص بحدی علم مخصوص ؛

به هیچ‌جهه سالگی رسیدم ... - پس فهرست کتاب‌های علوم و ادب را - که از یونانیان به سایر ملت‌ها رسیده است - مطالعه کردم ، و آنچه از پیش برایم غامض و پوشیده بود ، جستجو کردم . و کتاب‌هایی دیدم که اصلا بین مردم معروف و مرسوم نیست ، و من نه پیش از آن نظیر آن‌ها را دیده بودم و نه بعد از آن دیدم . این کتاب‌ها را خواندم و از فوائد آن‌ها بهره‌ور گشتم ، مرتبه هر کس را در علم خود بشناختم ، پس چون به هیچ‌جهه سالگی رسیدم ، از مطالعه و درک تمام این علوم فارغ شده بودم . آن روزها من در حفظ کردن علم تواناتر بودم و لیکن امروز بخت‌ترم و سحریت اندوخته‌تر . و الا علم یکی بیشتر نیست و پس از آن بر معلوم من چیزی فزوده نشد .

از من خواستند تا کتاب بنویسم . - در همسایگی من مردی بود که او را « ابوالحسن عروسی » می‌گفتند . از من خواست تا دوباره این علوم کتابی جامع برای او تصنیف کنم ، من کتاب « مجموع » را نوشتم و به نام او کردم و تمام علوم را ، غیر از ریاضی ، در آن گرد آوردم . در این زمان من بیست‌سال داشتم . و نیز در همسایگی من مردی بود که او را « ابوبکر برقی » می‌گفتند ، که در خوارزم زاده بود ، فقیه‌النفوس بود ؛ در فقه

بنوشتن قسمت طبیعیات کتابی کرده که آن را «الشفاء» نامید، و در این میان کتاب اول قانون را نیز تصنیف می‌کرد. و در این روزها، هر شب طالبان علم در خانه او گرد می‌آمدند، و من از کتاب شفا پیش او می‌خواندم. و دیگری غیر از من کتاب قانون را می‌خواند، تدریس هم شبها انجام می‌گرفت زیرا که روزها شیخ کار وزارت و دیوانی داشت (۷)، و این یکی از مظاهر نبوغ علمی شیخ است. چه کمتر کسی پیدا می‌شود که باین همه گرفتاری، کتاب‌هایی بدین عظمت تصنیف کند و در ضمن از امور دنیاوی هم خود را بی‌نیصیب سازد و حتی شبنده‌داری و شراب‌خوردن و گوش دادن به خنیاگران را هم فرو نگذارد.

پس از آن که شمس‌الدوله بر اثر بی‌احتیاطی و گوش ندانن به دستورهای شیخ به مرض قولنج درگذشت بزرگان با پسرش سماءالدوله که از سال ۴۱۲ تا ۴۱۴ سنطنت کرد به حکومت بیعت نمودند و شیخ را به وزارت دعوت کردند ولیکن شیخ از قبول آن سر باز زد، بالاخره تاج‌الملک بن شمس‌الدوله او را به مکاتبه با علاءالدوله صاحب اصفهان منتهم کرد، لذا شیخ را گرفتند و در قلعه «فردجان» محبوس کردند، در آن محسوس چهار ماه بماند تا این که علاءالدوله مزبور آهنگ همدان کرد، تاج‌الملک منتهزم گشت و روزگار او را به همان قلعه‌یی که شیخ بزرگوار را در آن حبس کرده بود راه نمود. علاءالدوله از همدان برگشت و تاج‌الملک و پسر شمس‌الدوله باز به همدان برگشتند و شیخ را با خود به همدان بردند، شیخ در منزل «علوی» فرود آمد و به تصنیف قسمت منطق کتاب «الشفاء» پرداخت و از پیش در قلعه «فردجان» کتاب‌های «الهدایات» و «حی بن یقظان» و «القولنج» را تألیف کرده بود، و کتاب «الادویه‌القنبیه» را در اول ورودش به همدان تصنیف کرد.

پس از آن شیخ متکرر در لباس صوفیان باجوزجانی و برادرش و دو غلام از همدان بیرون رفته متوجه اصفهان گشت و چون در آنجا رسید بسیار بدروازه «طبران» رسید دوستان شیخ و ندیمان امیر علاءالدین و خواست او از شیخ و همراهانش استقبال کردند، و مرکب و لباس‌های مجلل آوردند و شیخ به احترام و اعزاز تمام در محله «کوی گنبد» بخانه «عبدالله بن شعی» فرود آمد، علاءالدوله مقرر نمود که شب‌های آدینه را در حضور و با سایر دانشمندان حاضر بیاید شیخ نیز پذیرفت.

«... چون حاضر آمدی و آغاز تکلم کردی همگان با زانوی ادب درآمده و حرفی مستمع و مستفید شدند».

شیخ در اصفهان در تکمیل کتاب شفا همت گماشت و در کتب ریاضی، آنچه مورد حاجت بود بر آن‌ها بیفزود، درباره اختلاف نظر در شکل در محصلی اضافه کرد و در علم هیات چیزهایی آورد که سابقه نداشته است. «در اقلیدس شبهه‌هایی کرده و در اثبات طریقی خاصیت‌ها آورده، و در موسیقی به مساوی پی برده که پیشینیان از دریافت آن‌ها غفلت کرده‌اند».

اما دو کتاب «حیوان» و «نبات» شفاء را در سالی بیابان آورده که علاءالدوله به «شاپور خواست» حرکت کرد و شیخ در ملازمت او بود. و همچنین کتاب «نجات» را در راه نوشت، شیخ پس از این از احسان علاءالدوله گشت و از ندیمان او شد تا آن‌که علاءالدوله عزم همدان کرد، شیخ هم در صحبت او رفت، در یکی از شب‌ها در حضور علاءالدوله سخن از این بمیان آمد که در تفاوت معمول، بر حسب رصدهای قدیم، خللی پیش آمده، امیر شیخ را به احداث رصدی جدید دستور داد و مال بسیار در این قضیه در اختیار شیخ گذاشت. شیخ رئیس بکار آغاز کرد و ابو عبید جوزجانی را در این کار ولایت داد تا آلات و دست افزار تهیه کرد و پیشه‌وران را بکار گماشت. تا آنجا که بسیاری از مسایل روشن شد، اما بسبب زیاد شدن سفرها و عواقب در کار رصد خلل ایجاد شد و به اتمام نرسید، در همین مسافرت اصفهان شیخ کتاب «علاتی» را تصنیف کرد (۸).

از احوال شگفت شیخ این است که ابو عبید می‌گوید:

سی سال ملازم شیخ بودم و ندیدم به هیچ کتاب تازه که بدستش می‌رسید مرتب نگاه کند، بلکه جاهای دشوار و مسائل سخت را می‌طلبید و بسخن مصنف آن می‌نگریست، و از این راه پایه دانش او را آشکار می‌ساخت.

نوشته‌اند یک روز شیخ در حضور امیر تشنه بود و میان او و «ابومنصور الجبایی» سخنی در مسائل لغوی رفت، شیخ آنچه از برداشت گفت، ابومنصور رویه شیخ کرد و گفت: تو مردی فیلسوف و حکیم هستی، ولیکن از لغت آنچه موجب رضایت از کلام تو باشد نخوانده‌ای، شیخ از این سخن، روی درهم کشید. و سه سال تمام کتب لغت را بررسی کرد و کتاب «تهذیب‌اللغة» ابومنصور از هری را از خراسان خواست و بدقت خواند و در لغت بجایی رسید که کمتر کسی توانست رسید، سپس سه قصیده ساخت و الفاظ عجیبی از لغت در آن وارد ساخت، و نیز سه کتاب بپرداخت، نخستین به روش ابوالفتح علی بن العمید، و دومین به سبک «صای» : و سومین به سبک صاحب عباد، و دستور داده‌ان‌ها را جلد زدند و مندرش ساختند، سپس امیر را با خبر کرد و کتاب‌ها را بر او عرض نمود و گفت: من این کتاب‌ها را وقت شکار در بیابان یافته‌ام، باید که «جبایی» این کتاب را رسیدگی کند و مطالب آن‌ها را بر ما بگوید، چون «ابومنصور» آن‌ها را بخواند بسیار چیزها بروی مشکل شد، شیخ فرمود: مشکلات این مسائل در فلان کتاب مذکور است، و پس از آن کتب معروف لغت را نام برد ابومنصور فهمید که قصاید و کتب مزبور از آن شیخ است، عذرها پیوست و پوزش خواست. شیخ پس از آن کتابی بپرداخت که «لسان‌العرب» نام نهاد، که مانند آن در باب لغت نوشته شده ولیکن با کتوبیس نشده بود و درموده باقی ماند، و کسی بترتیب آن راه نیافت.

در سال ۴۲۵ میان سباهیان مسعودین محمود غزنوی به سرداری شیخ عمید «ابوسهل حمدوی» و لشکریان علاءالدوله در اصفهان نبردی اتفاق افتاد، سلطان مسعود این شهر را فتح کرد و کتاب‌های شیخ که در خدمت علاءالدوله بود در این جنگ بظارت رفت.

نامه شیخ

نوشته‌اند: در این جنگ سلطان مسعود خواهر علاءالدوله را اسیر گرفت شیخ ابوعلی در میان درآمده گفت: این خاتون پادشاه زاده و کفو است، اگر او را در عقد نکاح آوری، اصفهان عفواً صغواً بر تو مقرر گردد. سلطان مسعود آن وصلت به اتمام رسانید، و چون علاءالدوله دیگر باره مجاوره آغاز کرد، سلطان کس فرستاد که خواهرت را به زندان لشکر تسلیم کنم تا قضیت شود! علاءالدوله این مطلب به ابوعلی داد و گفت: جواب بده! شیخ در جواب نوشت که: این خاتون اگر خواهر علاءالدوله است اکنون منکوحه است و اگر طلاقش دهی مطقه تو باشد و غیرت بر شوهران باشد نه به برادران، سلطان عظیم متاثر شد، خواهر علاءالدوله را عزیزاً مکرماً به پیش برادر فرستاد.

در آخر سالی که شیخ رئیس با علاءالدوله از اصفهان برمی‌گشت، او را قولنج حاصل آمد به همدان رسید، ولی در حالی بود که قوتش به حد سقوط رسیده بود، پس از چندی - که معالجت خود می‌کرد - آن را ترک نمود و گشت.

«المبار الذی فی بدنی قد عجز عن تدبیره فلا تنفعنی المعالجة» . وفات او را روز جمعه اول رمضان ۴۲۸، در همدان نوشته‌اند. مقبره او اکنون در همدان است.

چون ابن سینا از قولنجی که بر او عارض شد، درگذشت، یکی از معاصرانش از روی تعریض گفت:

«رایت ابن سینا یعادى الرجال و بالحس مات احسن الممات»
«فتم یشف ما ناله بالشفاء ولم ینج من موته بالنجات»

مراد از حسی، حسی شکم است از قولنج و مقصود از «شفا» و «نجات» دو کتاب معروف شیخ است که باجناس شاعرانه آورده است.

خصال شیخ - شک نمی‌توان کرد که شیخ از بزرگترین و معروفترین کسانی است که به حدت ذهن و ذكاء قریحه در حد کمال بوده‌اند، و داستان‌های عجیب و شگفتی در کتب تراجم و سایر کتب از او نقل شده است. در کار تحقیق بسیار دقیق و موشکاف بوده باین که از نظر جسمانی، مردی قوی و نیرومند و زیباروی و ظریف بوده ولی در شراب و مخالطت با زنان مفرط بود و در بسیاری شب‌ها پس از آن که از قیل و قال با شاگردان باز بقیه در صفحه ۶۳

زندانی قلعه فرد جان (بقیه)

براست به شراب خوردن و سماع کردن می پرداخت و بدین واسطه خود را از بوم رسمی فارغ می کرد .

اما گویی هر زیبایی باید عیبی داشته باشد ، چون که در این عالم کمال بطن تصور نمی توان کرد . عیب بزرگ شیخ در این بود که بد زین بود و از او است به فضیلتی روزگار خویش گفتار هندی زشت و کمالات تند و خشن نقل کرده اند که در شان یک حکیم - آنها هم به مقام شیخ رئیس - نیست ، بیخی در تتمه از او چنین تعریف می کند : « کزن موذیا مهجنا » و باز گوید : که او در اثناء تصانیف خود بر ابوالفرج بن طیب طعن می زند ، و نم و بدگویی خوی حکیمان میرز نیست .. » و نیز روزی پیش حکیم ابوعلی مسکویه که مصنف کتاب تجارب الامم است و کتاب « شوامل » ، رفت . و مجلسی خاص (بر) بود بتلامذه و مستفیدان بسیار ، شیخ ابوعلی جویری پیش ابوعلی مسکویه انداخت و گفت : تقدیر مساحت این جوز به شعیرات بکن ، ابوعلی جویری چند در اخلاق ، نوشته پیش ابوعلی سینا انداخت و گفت : اول اصلاح خلق خود می کن تا من از استخراج مساحت جوز فارغ شوم ، چه از به اصلاح اخلاق خود محتاج تری که من به مساحت جوز ! » .

و - نیز گفته اند که : « حکیم ابوریحان رسایی مشتمل بر مسائل به ابوعلی سینا فرستاد و ابوعلی جواب آن نوشت و حکیم ابوریحان اعتراض نمود بر آنچه ابوعلی سینا ، و تهجین او و کلام او نمود و ابوعلی را به به توبیخی چند که به عوام الناس نتوان کرد تا به حکما چه رسد ، مخاطب ساخت و مرارت تهجین و بزشتی یاد کردن دیگران را به او بهشاید . و چون ، حکیم ابوالفرج آنچه به واسطه ایشان را تامل کرد ، فرمود : هر آینه هر که مذمت و تهجین مردم کند ، قدح و مذمت او نیز بدین موجب کنند » (۹) .

اگر چه شیخ به تصدیق موافقان و مخالفان بزرگترین حکیم ایران بل ممالک اسلامی است ، لیکن اخلاقاً تا حدودی خشن و تند بوده و بسیاری از بزرگان زمان خود را به علم و دانش قبول نداشته است . شیخ از فارابی و ابوالحسن عامری هم نام برده لیکن از آنجا که « غیر از شخص خود را نمی پسندیده است و جز ابونصر فارابی و ابوالحسن عامری کسی را لایق ذکر نمی دیده ، فارابی را ناچار به فضل و کمال ستوده و ابوالحسن عامری را به نطفی یاد کرده است » .

* - از ستایی غزنوی ، حدیقه ، ص ۳۰۰ چاپ آقای مدرس رضوی .

۱- خورمیش : این کلمه را به غلط در متون عربی خرمیش شمرده اند (خاء) نوشته اند و آن اشتباه است . این کلمه از دو جزء خور Hivare یعنی خورشید و میش یعنی میهن ترکیب شده است . (فرهنگ ایران باستان تألیف مرحوم پودداوود ص ۱۸۲ ؛ و فرهنگ معین)
۲- Laplace از مشاهیر علمای فلکی فرانسه متولد ۱۷۴۹ و فوت (۱۸۲۷) .

۳- مقدمه علم النفس ابن سینا ، بقلم آقای اکبر داناسرشت ص ۶ ؛ آقای داناسرشت ، با ترجمه دقیق و پاکیزه ای که از « فن ششم از کتاب شفاء » یعنی مبحث نفس کرده اند ، کار مرحوم محمد علی فروغی را در ترجمه « قنون سماع طبیعی » از کتاب شفاء با مهارت و استادی دنبال کرده اند .

۴- تتمه صوان الحکمة ترجمه فارسی ص ۳۰ .

۵- درمن « اخبار الحکماء » (ص ۱۷۱ ، چاپ مصر) « آقسا » آمده ، که بی شک غلط است .

۶ و ۷- « طبقات الاطباء » ، ص ۴۴۰ ، چاپ بیروت . مراد از این خواهند هم چنانکه می دانید « ابو عبید بوزجانی » است .

۸- متن مطابق « طبقات الاطباء » است ، اما در « تتمه » اعلائی است .

۹- مقدمه السعادت والسعادت بقلم آقای مینوی .

تورینو اسپرت



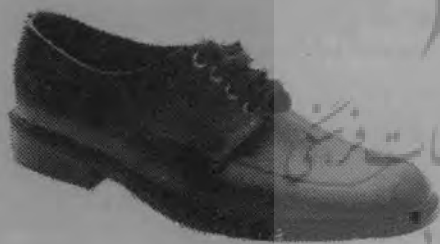
برای آقایان و جوانان
در تمام فروشگاه های کفش پستی

کفش پستی

در خدمت نیت ایران



رولاند



برای آقایان و جوانان
در تمام فروشگاه های کفش پستی

کفش پستی

در خدمت نیت ایران

